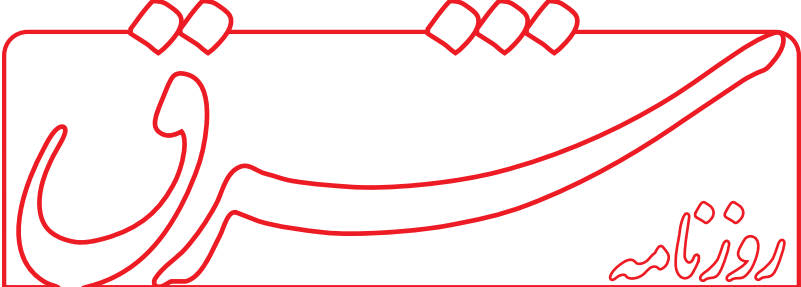




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی خیابان فلسطین، کوچه برادران غفاری، پلاک ۲۶
تلفن: ۰۲۷-۸۸۹۸۶۸۲۹ شماره: ۸۸۹۸۶۸۲۸ تلفن آگهی‌ها: ۰۲۲-۸۸۹۸۶۸۲۰
امور مشترکین: ۰۲۲-۸۸۸۱۴۳۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۰۵-۶۶۸۱۳۱۳۰
چاپ: گل‌ریز تلفن: ۰۶۶۷۹۵۴۴۲
www.sharhmagazine.ir

تهران : اذان ظهر ۱۳:۱۶ اذان مغرب ۱۷:۴۲ اذان صبح فردا ۵:۴۳ طلوع آفتاب ۷:۱۰



چهارشنبه ۴ بهمن ۱۳۹۱ ۱۱ ربیع‌الاول ۱۴۳۴ ۲۳ ژانویه ۲۰۱۳ سال دهم - شماره ۱۶۵۵ - صفحه

نمایشنامه «پری صابری» بر اساس زندگی سعدی

ایسنا: پری صابری بر اساس زندگی سعدی شیرازی، نمایشنامه نوشت. کتاب «باغ دل‌ گشا» نگاهی بر احوالات، حکایات و شعر و شاعری شیخ سعدی» نوشته پری‌صابری از سوی نشر قطره منتشر شده است. این اثر در قالب نمایشنامه است و نویسنده سعی کرده از رهگذر این فرم داستانی روایتی از زندگی شیخ مصطفی‌الدین سعدی شیرازی به دست دهد. پری صابری پیش‌تر بر اساس آثار و زندگی چهره‌های ادبی مانند فروغ فرخزاد، حکیم عمر خیام، سهراب سپهری و جلال‌الدین محمد بلخی مولوی نمایشنامه‌هایی را خلق و آنها را اجرا کرده است.



سفره تکانی

پیاز ترشی درست کردن‌های ما زنان



ناستین مجابی نویسنده

● اعتقاد آقاچانم این بود که اگر به موقع مایحتاج خانه را فراهم کنی، هم می‌توانی جنس خوب بخری و هم ارزان و هم همیشه احتیاجات اولیه در خانه موجود است و نباید هرروز برای خرید بروی به دکان. دلایلش هم این بود که، دوست نداشت زن و بچهاش به بقالی و عطاری بروند که آن موقع خوب نبود زن سرود خرید دو، اینکه مامان خریدش خوب نبود و اهمیتی نمی‌داد که حتما بهترین جنس را بخرد. هرچه دستش می‌رسید و با هر قیمتی می‌خرید درست برعکس پدر که هفت قایی را از پآ برای بهترین خرید در می‌کرد تا بهترین و ارزان‌ترین را بخرد. حتی یکبار سر پیبری که مامان میهمان داشت و گیلان هم نوبرانه بود و چون می‌دانست که شوهرش در این فصل سال به دو دلیل یکی اینکه گیلان هنوز کالمرس نشده و دیگر که گران است نمی‌خرد و مامان هم از میهمان‌ها رودربایستی داشت خودش سالنسلانه رفت و گیلان خرید. آقاچان آن روز کار داشت و وسط روز به خانه آمد وقتی گیلان‌ها را دید گفت: رفتی خرید و چند دانه گیلان را خورد و بدون حرف گفت: اسلامبولی و کوجیل را کجا گذاشتی؟ برای ساختمان لازم داریم و با «قادر» رفت زیرزمین تا آنها را بدهد ببرد سر ساختمان. از پله‌ها که بالا آمد قادر را روانه کرد و سیرش را داخل آشپزخانه کرد و گفت یازهم که وسایل سر جایش نبود. از دست تو که همه چیز را جابه‌جایی کنی در ضمن خاتم گیلان‌ها ت هم مزه، دارت می‌داد و به دنبال قادر بیرون رفت. حالا با این اوصاف باور می‌کنید که آدم دقیقی چون او می‌تواند همه چیز را به موقع بخرد و خانه را پر و پیمان کند. به محض اینکه احساس می‌کرد تابستان به پایان می‌رسد و حالاخالات با باران بیارد. قبل از آن با هواشناسی درونی خود یک یا دو گونی پیاز تریزی سفت و خوب می‌خرد و به خانه می‌فرستاد. مامان و دستپاراش پیازها را جین و بین و آنها را به چند دسته تقسیم می‌کردند. اول سفت‌ها و درشت‌ها را جدای می‌کردند و توی آفتاب می‌چیدند گاهی هم برای اینکه در زمستان پیازها پوک نشود پیرموس را روشن می‌کردند و ته پیازها را لحظه‌ای روی آتش نگه می‌داشتند تا بسوزد و در زمستان جوئه نزنند. آن‌وقت پیازهایی که کچ و کوله یا احتیانا خوب نبود را برای پیازداغ کردن کنار می‌گذاشتند و پیازهای ریز را برای پیاز ترشی، دو دسته پآز آخر را پوست می‌کردند و سوا سوا درون آبکش می‌شستند. کوره که آتش می‌شد پیازها را خرد و سرخ می‌کردند و توی آبکش برای رفتن روغنش می‌ریختند تا عصر که پیازداغ آماده شده و سر شده بود و خشک آن را توی بستو می‌ریختند و سفت می‌کردند و مامان رویش را کمی روغن سفت می‌ریخت و سرش را گچ می‌گرفت برای مواقع ضروری و در جای خنک توی زیرزمین می‌گذاشت. حالا نوبت پیازهای کوچک و ریز تمیز شده بود که در برنی‌ها یا چند حبه سیر پاک شده و نعنای خشک و اندکی نمک ریخته می‌شد و رویش تالبه پر سر که دست‌ساز مامان می‌شد و اگر در داشت که درش را سفت می‌پستند در غیراین صورت درش را گچ می‌گرفتند و در آفتاب می‌گذاشت تا رنگ بگيرد. پیاز ترشی بعد از سه‌ماه آماده می‌شد برای خوردن. رنگ پیاز ترشی‌های مامان کبود خوشرنگ می‌شد و پیازها زیر دندان خرج و خرج می‌کرد. خوشمزه و خوشرنگ اگر آقاچان در خانه کسی پیاز ترشی کمرنگ و نرمی می‌دید نمی‌توانست جلوی خودش را بگیرد که ایراد نگردد و نگوید که اگر پیاز خوب بخری پیاز ترشی سفت و خوشرنگ خواهد شد. آنها می‌گفتند که دست پروین خاتم برای ترشی خوباست و به دشتش می‌افتد. رنگ پیاز ترشی‌های او را کسی ندارد. اما آقاچان حاضر نبود سهمی هم به خانه‌دارها مامان بدهد و همه‌جا باید او حرف اول را بزند. مامان مجبوع و خندرو به مایچه‌خانه می‌گفت: سال دیگر بیا تا بهت سر که بدهم برای پیاز ترشی.

حرف روز

اتوود: «اورول» قهرمان من است

● روزنامه گاردین یادداشتی از «مار گارت اتوود» بر رمان «مزرعه حیوانات» نوشته جورج اورول را منتشر کرده که در آن، نویسنده برنده بوکر از اولین تجربه‌اش هنگام خواندن این کتاب و جایگاه والای اورول در نگاه خود نوشته است. «مار گارت اتوود»، رمان نویس کئانادایی برنده جوایز بوکر و پرنس استوریس در یادداشتی که از طریق سایت گاردین منتشر کرده از «جورج اورول»، نویسنده «مزرعه حیوانات» به عنوان قهرمان خود نام برده است. «خوک‌های جورج اورول خیلی بی‌انصاف بودند. اورول بعدها مدل مستقیم من در زندگی شد. در سال واقعی ۱۹۸۴ سالی که در آن شروع به نوشتن اثری ضدآرمانشهری کردم- بعدها در سال واقعی ۱۹۸۴ اورول تبدیل به مدلی مستقیم در زندگی‌ام شد، سالی که در آن شروع به نگارش اثر ضدآرمانشهری «قصه دست‌ساز» کردم. در آن زمان ۴۴ساله بودم و به اندازه کافی از خودکامگی و ستم می‌دانستم که نیاز نباشد تنها به اورول تکیه کنم»

زنانی که در شهرها به خواب می‌روند و در شهرها بیدار می‌شوند از شنیدن بسیاری صداها محرومند: صدای جوجه‌غازهای وحشی که می‌خواهند به بر که‌های نزدیک بروند، خروس‌هایی که کنار مرغ‌هایشان بگریز آواز می‌خوانند و گاهی هم صدای قابل تشخیص یک ماشین که در سکوت ده نزدیک می‌شود و مردی را می‌رساند. دستبان زنان روستا مانند گوش‌هایشان هر روز و شب دریافت‌هایی متفاوت از شهری‌ها دارد: دست‌زدن به تخم‌مرغ‌های پنهان میان کاهها، سبزی‌های باغچه حیاط و غریب‌های کوک‌زده برای استفاده بیشتر از گندم‌ها و برنج‌ها؛ وسایلی هم هست که فقط زنان دهستان‌ها برای جابه‌جایی مایحتاج زندگی‌شان استفاده می‌کنند و با چرخ‌های کوچک آنها مسافت‌های زیادی را میان مزرعه‌های سبزی می‌پیمایند.

«تسوکا» در دهستان «تکرم» زندگی می‌کند (حومه رشت) و کار گزر مزرعه‌های مردم است. او می‌گوید: از کودکی در شالی‌زارها و جای‌باغ‌های ارپاب‌ها کار می‌کردم و می‌توانستم در آمد خوبی داشته باشم اما وقتی رسید که سبار سزارین کرده بودم و آن‌قدر در همه سال‌ها نشاکاری داشتم که کمر در‌دهای عجیب و غریب به سراغم آمد و دیگر همان فصل بهار هم که می‌توانم کار کنم نصفش را مجبورم در خانه بمانم. در روستایی ما هم که اداره مغازه یا آشپزخانه‌ای نیست به بتوانم مثل شهری‌ها در همه

کوچ‌نشین

دست به دلم نگذار



ناهِید کِیبری نویسنده، شاعر

صبح که از خواب بیدار می‌شوم، احساس می‌کنم باید امروز برایش نامه بنویسم. البته پیش از این هم صبح‌های تعطیلی بسیاری که در خانه بودم و آن شتاب روزهای کاری را نداشتم با این حس بیدار می‌شدم اما چند ساعت بعد فراموش می‌کردم البته فراموش که نها شاید در گیر کارهای دیگر می‌شدم. شاید هم با کارهای دیگر که اغلب ضروری هم نبودند این فرصت را به عمد برای خودم به‌وجود نمی‌آوردم. یا فکر می‌کردم چه بنویسم و چرا بنویسم؟ پرده را کنار می‌کشم. آفتاب پاییز تمام ایوان را پوشانده و چشم را می‌زند. انگار دیرتر از همیشه بیدار شدم.ام از دوهفت پیش تمام شب‌کاری‌های بیمارستان را دواطلبانه قبول کرده‌ام تنها به این دلیل که «تا» هم از خانه رفته است و غروب‌های خانه روی سینمام بیش‌تر از همیشه سنگینی می‌کند. گلدان‌های حاشیه دیوار تشنه‌اند اما پیش از آنکه آنها را آب بدهم کتری را پر می‌کنم و شعله گاز را بالا می‌کنم. باد خنکی می‌وزد و پر گهای شمعدانی و یاس را تکان می‌دهد. یاس‌ها هنوز در این وقت سال گل می‌کنند اما گلبرگ شمعدانی‌ها ریخته‌اند و بعضی از شاخه‌هاشان به پر گهای یاس آویزان شده‌اند. آب جوشیده قهوه و پودر شیر را در فنجان می‌ریزم و یک دانه پست‌سکویت کنارش می‌گذارم. صبح‌های زود، حضور پررنگ او، عطر هل و گلاب که از داخل قوری پخش می‌شد، بوی نان برشته‌ای که از فر بیرون می‌آمد، پنیر و گردو و عسل با لیوان‌های پسر جای، بهانه‌ای بود برای روبرو‌ی من نشستن و گپ‌زن‌هایی که اغلب خاطره بود. خاطره‌هایی آشنایا و وطنی که آن همه دوستش داشتیم و به

ماه‌ها کار کنم و مجبور نباشم به کمرم ضرر برسانم. از آن طرف، شوهرم و پسر سومم راننده هستند. شوهرم در رشت با واثت، کارهای با بری دارد و داوود هم روی کامیون ارباب قدیمی‌مان کار می‌کند اما کار هر دو خیلی سخت می‌چرند و هنوز نتوانسته‌ایم نامزد داوود را برای خرید عروسی به روستای کنارمان «جیرده» ببریم. چندبار هم از دهیاری خودم رفتم و تقاضای وام ازدواج کردم، اما باید تا بهار منتظر بماییم که نوبت‌مان بشود. به دلیل همین مشکلات، من شروع کرده‌ام به سبزی‌کاری و پول درآوردن از این کار.

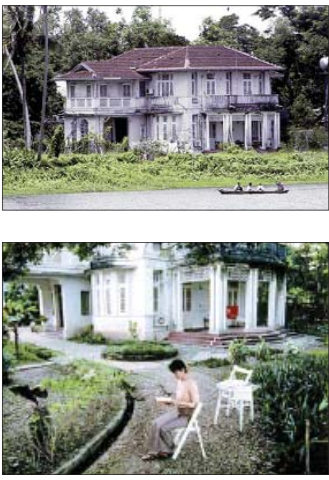
او ادامه می‌دهد: صبح‌ها با صدای خروس‌هایم بیدار می‌شوم و سبزی تازه جمع می‌کنم. مرغون را برمی‌دارم و همه چیزهایی که می‌توانم بفروشم کنار سبزی‌ها می‌گذارم و می‌روم نزدیک بقعه «شاه درویشان» بساط می‌کنم. جایی کنار جاده خاکی هم می‌ایستم و منتظر می‌مانم که زوار سروکله‌شان پیدا شود. آنجا همیشه شلوغ است و سبزی‌هایم هیچ‌وقت نمی‌ماند. هر روز ظهر هم با مرغون خالی‌م به نالوایی جبرده می‌روم و برای خودمان و همسایه‌ها نان می‌خرم، چون نالوایی روستایی ما چندماه است که آتش گرفته و مسوول‌های دهیاری هنوز نالوایی جدید برایمان نساختمند. من باید نان‌های لوش هر خلوار را تا موقع ناهار برسانم. شاید این کار سخت باشد اما تا زمانی که خودم می‌توانم این فرغون را راه ببرم خیالم راحت است.

کلبه مشاییر

«آنگ سان سوکی» دختر برمه

ترجمه: مهلقا نه‌داریان

خله‌ای نه‌چندان باشکوه در قلب رانگون (بایتخت میلمنار یا همان برمه). خیابان‌های منتهی به این خانه سالیان‌سال غریق‌بال دسترس بود و کسی حق نداشت در آنها رفتو آمد کند. اما حالا دیگر می‌توان به این محله



این خانه یک اتاق پذیرایی کوچک هست با مبل‌های راحتی طوسی رنگ و دو میز عسلی. خاتم سوکی اغلب میهمان‌های شخصی خود را آنجا ملاقات می‌کند. روی یکی از میزهای عسلی هم یک مجسمه بودا قرار دارد که دالای لاما آن را به خاتم سوکی هدیه داده است. در حیاط پشت منزل، چند صندلی ساده پلاستیکی و یک میز سبک قرار دارد. می‌گویند «ختر برمه» معمولا همان‌جا می‌نشیند و مطالعه می‌کند یا نامه‌هایش را می‌نویسد.

محوطه پشت خانه به یک دریاچه می‌رسد. می‌توان گاهی گنر قافیران میلماری را از این دریاچه دید. چندی پیش یک آمریکایی حین شنا در این دریاچه دیده‌شد. او خودش اقتصاد به محضه خانه رساند و کوشید تا در آنجا پنهان شود، اما نهایتاً دستگیر شد و درست هم معلوم نشد که قصدش از این‌ کار چه بوده. آنگ سان سوکی از سال ۱۹۸۹ محبوس بود و ۱۵ سال از این مدت را در همین خانه سیری کرد. او هرگز نپذیرفت که کشور را ترک کند، چون می‌دانست که دیگر اجازه بازگشت به او نخواهند داد. او حتی در دهه ۹۰، هنگامی که همسرش به‌دلیل ابتلا به سرطان در حال احتضار بود، حاضر نشد به بریتانیا سفر کند و در کنار او باشد. می‌گویند داخل

این خانه یک اتاق پذیرایی کوچک هست با مبل‌های راحتی طوسی رنگ و دو میز عسلی. خاتم سوکی اغلب میهمان‌های شخصی خود را آنجا ملاقات می‌کند. روی یکی از میزهای عسلی هم یک مجسمه بودا قرار دارد که دالای لاما آن را به خاتم سوکی هدیه داده است. در حیاط پشت منزل، چند صندلی ساده پلاستیکی و یک میز سبک قرار دارد. می‌گویند «ختر برمه» معمولا همان‌جا می‌نشیند و مطالعه می‌کند یا نامه‌هایش را می‌نویسد.

یک حرف، یک نگاه

من و آنت و کیت وینسلت

یادداشت را در نیمه‌شب اتاقم در هتلی در شیراز می‌نویسم یکبار دیگر ایمان آورده‌ام که مرا و تو را از سرنوشت گریزی نیست. نفهمیدم چه شد که با یک تلفن این‌بار به جای «لادن مستوفی» که نمی‌توانست در شیراز همراه گروه باشد به جمع گروه جدید (اشکان خطیبی، سیما تیرانداز و رضا مولایی) پیوستم و فقط با دو شب تمرین سه‌ساعته و البته حمایت‌ها و همیاری‌های بی‌دریغ این سه نفر و علیرضا کوشک‌جلالی یکبار دیگر «آنت» شدم. شاید حالا که دوه، سه ساعت از اولین اجرای «خدای کشتار» در شیراز می‌گذرد و من هنوز چشم‌هایم خیس و متورم از اشک است بتوانم این را بگویم که این‌بار مصورت و پذیراتر

از هر نظری‌ضرر

زنان صافکاری در مدیریت اقتصادی



پوری احمادی

● امروز چهارشنبه است و ما به مسایل زنان می‌پردازیم. تا م‌ترقی جلوه کنیم، اگر ما دگم و سنتی بودیم پنجشنبه‌ها را به این موضوع اختصاص می‌دادیم.

زنان صافکار

به همین مناسبت عضو کمیسیون اقتصادی مجلس شورای اسلامی گفت: «عمل مدیریت اقتصادی زن در خانواده می‌تواند میلیارد‌ها دلار صرفه‌جویی ارزی به‌همراه داشته باشد.» به زبان ساده یعنی اعمال مدیریت اقتصادی «مرد» در بیرون از خانواده نتوانسته میلیارد‌ها دلار تولید کند، حالا باید زنان با پیش‌بگذارند و خرابکاری آقایان را صافکاری کنند تا کسری بودجه حل شود.

مقاومت قالی‌کرمون

نامبرده، معروف به ایرج ندیمی، گفت: «برای پیشبرد اقتصاد مقاومتی مولفه‌های فراوانی وجود دارد که یکی از آنها بهره‌گیری از مدیریت اقتصادی زنان در خانواده است.»

به زبان ساده یعنی زنان مقاومت‌تر هستند، حتی از لحاظ مدیریت اقتصادی. از قدیم هم می‌گویند که «مدیریت اقتصادی طرف مثل قالی‌کرمون می‌مونه هر چی بیشتر یا می‌خوره بهتر می‌شه.»

این نماینده مذکور گفت: «زنان می‌توانند در کنار مردان در پیشبرد اقتصاد مقاومتی موثر واقع شوند.» به زبان ساده یعنی مردان اقتصاد را خراب کنند -طبق معمول- و بعد زنان مقاومت کنند و چیزی نگینند-طبق معمول.

البته به نظر ما اگر زنان کنار مردان نباشند و اصولاً مردان برای زنان مدیریاری درنیابوند، زنان دارند زندگی‌شان را می‌کنند. و گرنه همین که یک مرد به عنوان مدیر به زن یک نزدیک می‌شود زن شروع به مقاومت می‌کند.

دیابوگ

:ایی بییی ایییی.

- شما به عنوان مدیر اقتصادی در خانواده داری چی

کار می‌کنی؟

دارم مقاومت می‌کنم.

فرمول

اگر یک مرد به عنوان مدارالکتریکی داشته باشیم و این مدار بخواهد اقتصاد را مدیریت کند، از طرفی اقتصاد برابر جریان (I) باشد حالا کنتور که نمی‌اندازه فکر کنید در جریان است)، گئلکاری‌های مدیریتی منجر به افت ولتاژ (V) و افت جریان می‌شود. در این صورت چون اقتصاد به عنوان جریان دارد هرز می‌رود باید از مقاومت (R) یا همان مدیریت اقتصادی زنان در خانه برای جمع کردن قضیه استفاده کنیم. پس ما ثابت کردیم حرف این نماینده مجلس درست است و زنان در مدار اقتصادی نقش مقاومت را ایفا می‌کنند. نامبرده گفت: «زنان علاوه بر اینکه در بعد مصرف می‌توانند با اتکا بر علم، دانش و هنر و ابتکار خود موثر واقع شوند، می‌توانند در بعد تولید نیز نقش انکارناپذیری را ایفا کنند.»

۱- ما متوجه نشدیدم این «زنان در بعد مصرف موثر واقع شوند»ی که ایرج ندیمی گفته یعنی چی؟ آیا در بعد مصرف موثر واقع می‌شوند؟ آیا در ابعاد دیگر موثر واقع نمی‌شوند؟ آیا مصرف‌زده هستند؟ آیا مصرف‌گرا هستند؟ (مامنی‌دلیم).

۲- ما متوجه نشدیدم این «زنان در بعد تولید نقش انکارناپذیری ایفا می‌کنند»ی که ایرج ندیمی نماینده گفته یعنی چی؟ آیا زنان تولیدی هستند؟ آیا تولیدکننده هستند؟ آیا مایکروفر هستند؟ آیا نقش زنان در ابعاد دیگر الکتراپذیر است؟ آیا نقش زنان انکار می‌شود؟ (ما نمی‌دلیم).

نتیجه

۱- پشت سر هر مرد بزرگ یک زن مقاوم وجود دارد

و پشت سر هر اقتصاد خراب...

۲- زن برای اینکه در جامعه نباشد به کاری که در خانه می‌کند مدیریت اقتصادی می‌گویم تا پاش را از خانه بیرون نگذارد.

مخبر الدوله

راز «سیلویا پلات» چه بود

● به گفته دوست صمیمی «سیلویا پلات»، این نویسنده و شاعر آمریکایی هرگز تمایلی نداشت مادرش بداند کتاب «حباب شیشه» زندگینامه دخترش است. «لزبایت زنگمونه»، دوست نزدیک سیلویا پلات است که اعلام کرده سیلویا دوست نداشته مادامی‌که مادرش در قید حیات است، رمان زندگینامه‌ای «حباب شیشه» را با نام خود به چاپ برساند. به همین دلیل زنگموند به دلیل چاپ این‌ اثر به نام پلات پس از مرگ این نویسنده، «ند هیوز» (همسر پلات) و خواهر او «ولین هیوز» را متهم کرده است. «حباب شیشه» اولین‌بار در ژانویه ۱۹۶۳ با نام مستعار «ویکتوریا لوکاس» به چاپ رسید.